

به نام خداوند جان و خرد

فلسفه مذهب

دنورم ویلهلم فریدریش هگل

ترجمه:

زیبا (سودی) جبلی

انتشارات شفیع

تهران - ۱۳۹۶

سرشناسه	:	هگل، گئورگ ویلهلم فریدریش، ۱۷۷۰ - ۱۸۳۱ م.
عنوان و نام پدیدآور	:	Hegel, Georg Wilhelm Fridrich فلسفه مذهب / گئورگ ویلهلم فریدریش هگل؛ ترجمه زیبا (سودی) جبلی.
مشخصات نشر	:	تهران: شفیعی، ۱۳۹۳.
مشخصات ظاهری	:	۷۷۶ ص.
شابک	:	978-964-7843-28-7
وضعیت فهرست نویسی	:	فبا
یادداشت	:	عنوان اصلی: Vorlesungen uder die philosophie der religion, 1994
یادداشت	:	نمایه
موضوع	:	دین -- فلسفه
سازماندهنده	:	جبلی، زیبا، ۱۳۴۵ -، مترجم
ده بنده کنگره	:	۱۳۹۳ ف ۸ ۷۶ هـ / BL۵۱
رده بندی	:	۲۱۰
شماره ثبت ملی	:	۳۵۷۴۶۹۵

انتشارات شفیعی

فلسفه مذهب

نویسنده: گئورگ ویلهلم فریدریش هگل

مترجم: زیبا (سودی) جبلی

چاپ دوم: ۱۳۹۶

تیراژ: ۵۰۰

شابک: ۷-۲۸-۷۸۴۳-۹۶۴-۹۷۸

ISBN: 978-964-7843-28-7

آدرس: تهران، خیابان اردیبهشت، ساختمان اردیبهشت، طبقه همکف،

انتشارات شفیعی تلفن: ۶۶۴۹۴۶۵۴ - ۶۶۴۸۴۹۳۹

فهرست

ت. سیح ناشر.....	۹
یادداشت. رحم.....	۱۱
دیباچه.....	۱۵
۱- درباره منظور از فلسفه دهب.....	۱۷
۲- رابطه فلسفه مذ. با دهب.....	۲۰
۳- تضاد میان آگاهی مذنبی و سایر آگاهی ها.....	۲۳
نیاز برای آشتی مذهب و معرفت.....	۳۴
۵) تقسیم موضوع.....	۳۸
مقدمه.....	۴۱
درس گفتارهای سال ۱۸۲۴.....	۴۱
۱- رابطه فلسفه مذهب با کل فلسفه.....	۴۳
۲- وضعیت فلسفه مذهب در قبال نیازهای زمانه مان.....	۴۶
۳- رابطه فلسفه مذهب با مذهب ایجابی.....	۵۴
۴- مسائل اولیه.....	۵۶
۵- بررسی مراحل بحث مان.....	۶۳
I- مفهوم مذهب.....	۶۴
II- مذهب متعین.....	۶۵
مقدمه.....	۷۱
درس گفتارهای سال ۱۸۲۷.....	۷۱

۷۳	۱- مقایسه فلسفه و مذهب نسبت به موضوع آنها.....
۷۵	۲- رابطه علم مذهب با نیازهای زمانه مان.....
۸۹	۳- ارزیابی بررسی موضوع مان.....
۹۲	I - مفهوم مذهب.....
۹۵	II - مذهب متعین.....
۹۷	III - مذهب مطلق.....
۱۰۱	مفهوم مذهب.....
۱۰۱	دست نوشته درس گفتار هگل.....
۱۰۱	الف - مفهوم مذهب به طور اعم.....
۱۱۰	ب - رابطه علم از نظرگاه مذهبی.....
۱۱۰	ج - [داوت مان ضرورت بیرونی و درونی].....
۱۱۷	۲- رابطه مذهب به مثابه وحدت عامیت و تفرد مطلق.....
۱۲۸	ج - ضرورت این دیدگاه.....
۱۳۵	د - رابطه مذهب به منظر فلسفه.....
۱۳۶	۱- شهود (درون یابی).....
۱۵۱	مفهوم مذهب.....
۱۵۱	درس گفتارهای سال ۱۸۲۴.....
۱۵۲	الف - ملاحظه آمبریک.....
۱۵۵	شناخت بلاواسطه.....
۱۷۳	۳- آگاهی در شکل متعین تر.....
۱۸۵	۴- رابطه متناهی و نامتناهی.....
۲۰۷	۵- گذار به مفهوم نظرورزانه.....
۲۱۱	ب - مفهوم نظرورزانه مذهب.....
۲۱۱	۱- تعریف مفهوم مذهب.....
۲۱۵	۲- ضرورت نظرگاه مذهبی.....

۲۲۲	۳- تحقق مفهوم مذهب
۲۲۵	الف) رابطه نظری تصور خدا
۲۳۳	ب- رابطه عملی: کیش
۲۵۵	مفهوم مذهب
۲۵۵	درس گفتارهای سال ۱۸۲۷
۲۵۶	الف- مفهوم خدا
۲۷۰	ب- شناخت خدا
۲۷۳	۱- شناخت با واسطه
۲۷۸	۲- احسان
۲۸۵	۳- تصور
۲۹۲	۴- اندیشه
۲۹۳	الف- رابطه اندیشه و تصور
۲۹۶	ب- رابطه شناخت با واسطه و با باری
۳۰۴	ج- شناخت مذهبی به مثابه معارف به سوی خدا
۳۳۱	ج- کیش
۳۳۹	رابطه مذهب با دولت بر طبق
۳۳۹	درس گفتارهای سال ۱۸۳۱
۳۵۱	پیوست
۳۵۱	خلاصه‌ای از دست‌نویسی از درس گفتارهای سال ۱۸۳۱
۳۵۱	اثر داوید فریدریش اشتراوس
۳۵۱	مداخل
۳۵۴	قسمت I مفهوم مذهب
۳۵۴	فصل ۱- I مفهوم کلی
۳۵۶	فصل ۲- اشکال خاص مذهب
۳۶۱	فصل ۳- اشکال کیش

فصل ۴- مناسبات دین با دولت	۳۶۴
نام‌نامه	۳۶۹
مذهب متعین	۳۶۹
دست نوشته درسگفتار هگل	۳۶۹
مقدمه	۳۶۹
الف - مذهب بلاواسطه	۳۷۲
الف - مفهوم متافیزیکی خدا	۳۷۳
ب - تصوّر انضمامی	۳۷۸
ج - خود آگاهی؛ ذهنیت	۳۸۴
موسسات کلمه و وحدت ماهوی	۳۸۸
ویرگی و خاص	۳۸۸
تأمل مختصر درباره دولت، آزادی و عقل	۳۹۲
ب - مذهب شکر و جلال و زیبایی	۳۹۳
۱- مفهوم متافیزیکی	۳۹۸
ب) تصوّر انضمامی، شکل ایده	۴۰۴
α مذهب تعالی و رفعت	۴۰۴
β مذهب ضرورت	۴۱۲
ج) کیش	۴۲۴
α مذهب تعالی	۴۲۴
β مذهب زیبایی	۴۳۲
α روح کیش، خود - آگاهی مذهبی	۴۳۲
β کیش، خودش	۴۳۹
ج - مذهب هدفمندی یا فهم و درک	۴۶۱
α مفهوم انتزاعی	۴۶۷
ب - شکل یا تصوّر ذات الهی	۴۸۰
ج - طبیعت خاص تر این قدرت‌ها و الوهیت‌ها به طور کلی	۴۸۶

۴۸۸	α) فورثونا (بخت و اقبال)
۵۰۹	مذهب متعین
۵۰۹	درس گفتارهای سال ۱۸۲۴
۵۰۹	مقدمه
۵۱۳	۱- مذهب بلاواسطه یا مذهب دهری
۵۱۳	۲- مذهب
۵۱۴	۳- شرط اصلی
۵۲۴	ب- مذهب بلاواسطه به طور اعم
۵۲۵	α) مفهوم متافیزیکی خدا
۵۴۰	β) تصور از خدا
۵۴۵	۱- مذهب جادو
۵۴۵	α) - خود - آگاهی علما خدا به شایسته قدرت بر طبیعت
۵۵۲	ب- عینی کردن موضوع الهی
۵۷۶	ج) مذهب چین باستان
۵۸۱	د- مذهب وجود در درون خویش (بودیسم لامه نسیم)
۵۹۲	۲- مذهب وهم و پندار
۵۹۲	α- تصور از خدا
۶۱۰	ب- کیش
۶۲۳	مذهب خیر یا نور (مذهب ایرانی)
۶۱۹	۴- گذار از مذهب طبیعی به مذهب روحانی
۶۲۹	مذهب چیستان‌ها (مذهب مصری)
۶۳۰	α- تصور از معبود
۶۴۵	ب- کیش به شکل هنر
۶۵۴	ب- ادیان فردیت روحانی
۶۵۴	مقدمه
۶۶۴	ب- مفهوم متافیزیکی خدا

- ۶۶۴ براهین کیهان شناختی و فرجام گرایانه
- ۶۹۹ ج - تعریف انضمامی تر خدا
- ۷۰۲ ۱- مذهب رفعت (مذهب یهودی)
- ۷۰۴ ۱- خدا به مثابه یگانه
- ۷۰۵ ب - شکل خود - سامانی لاهوتی
- ۷۱۸ ج - کیش
- ۷۲۹ ۲- مذهب زیبایی (مذهب یونانی)
- ۷۳۰ ۱- مفهوم به طور کلی
- ۷۳۱ ب - ضمون و شکل تصور لاهوتی
- ۷۴۹ ج - کیش
- ۷۶۷ ۳- مذهب مصلحت (مذهب رومی)
- ۷۶۹ ۱- مفهوم ضرورت - قصد بیرونی
- ۷۷۱ نام نامه

یادداشت مترجم

هگل، بر سه دانه فلسفه مذهب را در سطح بالائی از انتزاع آغاز می‌کند و بر آنست که احساس شالوده مذهب است و اگرچه احساس آن چیزی است که آدمی مشترکاً آن را با وحوش داراست، مع هذا احساس مذهبی انسانی است که به مرحله تفکر ارتقاء یافته و انسان به اتکاء آن می‌کوسد جهان پیرامون خود را بشناسد و توضیح دهد. لنین می‌گوید: «احساس، نقطه مستقیم میان آگاهی و جهان بیرونی است.» (ماتریالیسم و فلسفه انتقادی از تجربه، ص ۴۴).

اعتقاد به خدایان متعدد، کوششی برای توضیح روند طبیعت بود. حتی برای اپیکور، به رغم ماتریالیسم وی، خدایان نمودند، بلکه به ناظران منفعل تبدیل شدند، و جز گریختن به آسمان کمال دیگری برایشان باقی نماند. حتی کامل‌ترین مکتب اخلاقی سیرماتریالیستی فلسفه، آنطور که به مبسوط‌ترین وجه از سوی افلاطون عرضه شد، جنبه رازورانه آن که به طور آشکارتری از سوی نو افلاطونیان به پیش از سوی فلوپتین تکامل یافت حتی این مکتب نیز نیازی به خدایان برای توضیح جهان نمی‌بیند. ایده آنها از خدا نه از نیاز برای توضیح جهان طبیعی پیرامون، بلکه از ماهیت اخلاقی و معنوی انسان نشئت می‌گیرد، تنها بر اثر آشنائی علمی از قوانین طبیعت است که می‌توان از مرحله احساس که آدمی را به عمل می‌کشاند بر آن مسلط شد. نقش

دینامیک و آگاه همانا صفت بشری است و شاید همه اختلاف میان انسان جاهل و انسان متمدن در همین باشد. انسان جاهل، در آغاز جز احساس چیزی ندارد، ولی انسان متمدن هم احساس دارد و هم تفکر، از این رو مغز انسان جاهل، اگر بتوان گفت کمتر نقش می‌پذیرد و به تمامی دستخوش احساس است که مغز را فرو می‌گیرد، حال آنکه در نزد انسان متمدن، اندیشه به سوی قلب می‌رود و آن را دگرگون می‌سازد. انسان متمدن هزاران اغراض و بسا احساس گوناگون دارد، ولی انسان جاهل در یک آن جز یک فکر را نمی‌پذیرد. معهذ انسان زندانی اش را نه در قلب که می‌شکند و نه در حواس که تیرگی می‌گیرد، بلکه در مزر که فرسوده نمی‌شود و بیش از همه دوام می‌آورد، می‌نهد. در واقع «افکار و غیره، پدیده‌های ذهن در عین هستند، در حالیکه اعمال و یا نهالیه‌ها بیان ذهن در عین می‌باشند؛ ولی هر دوی آنها نمودار نقش بیناه یک شخص انسان‌اند. این نوع نقش دینامیک را ما نقش دینامیک آگاه انسان می‌نامیم که یکی از صفات ممیزه بشر از موجودات دیگر است. تمام افکاری که مبتنی بر واقعیات عینی هستند و با آن انطباق دارند افکار درست‌اند. هم چنین هر عمل و یا فعلیتی که متکی به افکار درست است، عمل و فعالیت صحیح می‌باشد. این گونه افکار و فعالیت را این گونه نقش دینامیک و آگاه را باید شکوفا ساخت. (مانوتسه دون - منتخب آثار، ج ۲ - ص ۶ - ۲۲۵) انسان از این طریق جایگاه خود را در پهنای که دستخوش آشفتگی است، نخست به صورتی مبهم بازمی‌شناسد و هرج و مرج طبیعت و مناسبات اجتماعی را به زبان پندارهای تخیلی برمی‌گرداند و درمی‌یابد که در این دنیا هیچ چیزی کامل نیست مگر بدبختی. بدبختی، گنجی است که به پایان آن نمی‌توان رسید. او برای تسکین خود به مذهب رو می‌آورد.

از سوی دیگر نیز به علم که عبارتست از تقلید طبیعت دست می‌یابد. در نتیجه دانستن، وجود ناتوان آدمی را در یک حالت آرامش پیوسته نگاه می‌دارد، اما درست به همان شکل که اکسیژن خالص را نمی‌توان استنشاق کرد و انسان در ارتفاعات دچار سرگیجه می‌شود، همان طور هم در دوران‌هایی، ناخالصی وارد روند شناخت علمی آدمی می‌شود. شکسپیر، نبوغ خلاق خود را با موضوعاتی پرورش می‌دهد که بر اعصار عتیق به اورسیده بودند. پاسکال نظریه احتمالات را برای اثبات تئیس، بکار می‌برد. نیوتون کاشف قانون جاذبه، به مکاشفات یوحنا انجیل‌افاد داشت. بدین سان است که درخشش سراب، موج انگاشته می‌شود.

هگل در ادامه بررسی خرد، مذهب زیبایی و مذاهب بدوی، مذهب چین باستان، بوداییسم، هندوئیسم، مذهب ایرانی و مصری و یهودی و یونانی و مذهب رومی را نیز مورد مذاقه قرار می‌دهد.

دیباچه

آقایان!

موضوع این درس گذرها، فلسفه مذهب است که به طور کلی همان منظوری که نوع بشر از علم، متافیزیکی که الهیات طبیعی نامیده می‌شد را داراست. در این اصلاح هر چیزی که بتواند خدا را به تنهایی از طریق عقل بشناسد، آن‌طور که از مذهبی ايجابية و مکشوف شده، مذهبی که از منشائی بجز عقل ساخته می‌شود، را شامل می‌شود. موضوع خود مذهب، عالی‌ترین و مطلق‌ترین چیزی است که مطلقاً درست و خود حقیقت است. این قلم‌رویی است که در آن کلیه معماهای جهان و کلیه تضادهای اندیشه حل می‌شود و کلیه اندوه‌ها التیام می‌یابد، همانا قلمرو حقیقت و آرامش، ازلی و رضایت‌مندی مطلق خود حقیقت است.

آگاهی یا اندیشه آن چیزی است که آدمی را از جدوره نماندنی می‌کند. کلیه آنچه از اندیشه آغاز می‌شود - تمایزات هنرها و علوم و در هم تنیدگی‌های مناسبات انسانی، عادات و رسوم، فعالیت‌ها، مهارت‌ها و تمتعات، محورشان را در اندیشه‌ای از معبود می‌یابند. معبود همانا آغاز و فرجام کلیه چیزهاست و هر چیزی از او آغاز و بدو ختم می‌شود - علقه‌اش در مشغول ساختن خود با خود، درک هر چیزی در او، بازگرداندن همه چیز بدو و مأخوذ کردن هر چیز خاصی

از معبود و توجیه کلیه چیزها فقط تا جایی که از او نشأت می‌گیرد، از طریق رابطه با وی حفظ می‌شود و به وسیله تالانو او زندگی می‌کند و در درون خود ذهن، معبود را داراست.

به این ترتیب فلسفه همانا الهیات است و مشغولیت آن با فلسفه، یا به بیان صحیح‌تر، در فلسفه، خودش خدمت به معبود است. این موضوع فقط از طریق خودش و به خاطر خودش وجود دارد. چیزی است مطلقاً خود-بسنده، نامشروط، مستقل و آزاد و به منزله عنایت - جود اعلی نسبت به خود است.

مشغولیت با آن همانا غایت دیگری جز خود هدف نمی‌تواند داشته باشد. چنین مشغولیتی خودش آزادترین فعالیت است؛ روح از طریق آن آزاد می‌شود؛ همانا فعالیت است که در آن روح از کلیه محدودیت‌ها خدایس می‌گردد و در مقابل کلیه چیزها در امان نگاهداشته شده و حمایت می‌شود، مشغولیتی است با معبود بنابراین باید و می‌توانیم چیزی را در و با معبود مورد تأمل قرار دهیم و این حیات را تا حدی احساس کنیم - این حساسه، زوال هر چیز ناقص و متناهی است، همانا احساس - دادن به نذلی است و چیز دیگری نباید از این سعادت ازلی درک شود - چون معبود بدین نحو اصل و هدف است، حقیقت هر عمل، ابتکار و ارزش است، از این رو کلیه اشخاص از معبود یا از جوهر مطلق، آنطور که هستند و عمل می‌کنند، آگاهی دارند. آنها این مشغولیت، دانستگی و احساس از معبود را به مثابه حیات اعلی، شأن و منزلت حقیقی شان و اوان زندگی شان تلقی می‌کنند.

مقاصد غائی همانا از مقاصد پیش پا افتاده بیزارند. در این حیات - ولو فقط در لحظات منفردی هم که یاد شد خودشان ناشادند - معضلات، زحمات و مراقبت از این کرانه و پایاب زمان، ترحم و

دلسوزی - کلیه اینها نظیر پندار رؤیایی، چنین می‌نماید نظیر جان و روانی که از رود فراموشی می‌نوشد، در گذشته غوطه‌ور است، دیگر موجب نگرانی نمی‌شود و دیگر به آن وابسته نیست، پژمرده و پلاسیده می‌شود. همان‌طور که از بالاترین ستیغ کوهی، به دور از کلیه نظرات مجزا صحنه زمینی به آسمان نیلی می‌نگریم و در دوردست با آرامش کایه مدودیت‌های چشم‌انداز و جهان را از نظر می‌گذرانیم - همان‌طور هم در مذهب که از بی‌رحمی این جهان واقعی رهانیده شده است، آن باب مثلاً ظاهری شناور که در این قلمرو محض فقط روشنائی‌ها و سایه‌ها و تناقضاتش که در تالافو رضایت و عشق، در آرامشی ابدی تسکین یافته فقط با چشمی روحانی می‌بینیم. در این شهود و احساس نه با شهود، علایق‌مان، بیهودگی‌مان و مباحثات دانش و رفتارمان، بلکه با مضمّن آن - اعلام عزّت معبود و تجلّی شکوه‌اش - سروکار داریم.

این همانا شهود عام، احساس، اکائی - یا آنچه مایل‌اید - مذهب است. تفحص و مطلع شدن از سرشت آن همانا هدف این درس گفتارهاست.

۱- درباره منظور از فلسفه مذهب

می‌خواهم این معرفت شناختی از معبود و مذهب را هدف درس گفتارهایم سازم، چون در وهله نخست بر این باورم، هیچ‌گاه چنین مهم و ضروری نبود، که این شناخت باید یک بار دیگر به طور جدی در نظر گرفته شود. علقه خاص و مهم فلسفه مذهب برای زمانه‌مان در اینجا قرار دارد. زیرا آئینی که چیزی از خدا نمی‌دانیم و نمی‌توانیم به طور شناختاری او را بشناسیم، در زمانه ما به حقیقتی تصدیق شده، به چیزی فیصله یافته و نوعی از پیش داوری تبدیل شده است. و هر آن

کس که اندیشه را درک کند، یا در پرداختن به شناخت خدا و به فهم از ماهیت اش در اندیشه بکوشد، در نتیجه اصولاً از هیچ کس نمی توان انتظار داشت به چنین اندیشه ای به منزله خطایی که مدت ها است رد شده و درخور توجه بیشتری نیست، وقعی نهد، شناخت از چیزهای متناهی هر چقدر گسترده تر باشد - و گستردگی علوم تقریباً اکنون بیکران شده است، کلیه زمینه های دانش، دامنه شان را فراسوی کلیه حدود وسعت بخشیده اند، به همان اندازه حیطه شناخت از معبود تنگ تر شده است.

زمانی وجود داشت که کلیه علوم، دانشی از معبود بود، تمایز عصر، در جهت برعکس، برای دانستن هر چیزی است، در واقع دانستن مجرمانه ای متناهی از اشیاء، بجز ندانستن چیزی از مسبب الاسباب، زمانی وجود داشت که آدمی در واقع به شناخت معبود و پی بردن به کنه او رادار می شد - زمانی که روح، آرامشی نداشت و نمی توانست آن را بیابد. بجز در این مشغولیت، هنگامی که خود را ناشاد احساس می نمود و نمی توانست نیازش را برآورد و برای کلیه علایق شناختاری اهمیت کمتری قائل بود.

عصر ما تحقق این نیاز و مساعی وارد کرده است؛ با آن کاری نداریم. آنچه تاسیت درباره ژرمن های باستانی اظهار داشت مبنی بر اینکه آنان نسبت به خدایان بی تفاوت اند دستکم به جد با توجه به شناخت، نسبت به خدایان بی تفاوت شده ایم. دیگرانده ای برای عصرمان از اینکه چیزی از خدا نمی داند وجود ندارد، بلکه بیشتر به مثابه عالی ترین بصیرتی مبنی بر اینکه این شناخت حتی ممکن نیست، بحساب می آید. آنچه مذهب مسیحی (نظیر کلیه مذاهب) به منزله فرمان اعلی و مطلق اعلام می دارد که «می توانی خدا را بشناسی» اکنون شناخت صرف بشمار می رود. مسیح می گوید: «پس

شما کامل باشید، چنانکه پدر شما که در آسمانست کامل است» این خواست متعالی، برای خردمندی زمان ماندایی است تو خالی، که از معبود توهمی نامتناهی ساخته است و به غایت از آگاهی مان به دور است و هم چنین شناخت انسانی را به توهمی بیهوده از متناهی و به تدابیری که تحقق بخشیده، متحول کرده است. پس چگونه هنوز باید این فرمان مبنی بر اینکه، کامل باشید چنانکه پدرتان در آسمان کامل است را رعایت کنیم یا بدان معنایی دهیم؟ این باید برایمان چگونه فرمانی باشد که ساختن و اراده اش نیز محدود است و فقط کاملاً به سوی نموده گرایش دارد و برای آنها حقیقت است - و معبود همانا حقیقت است - به دور رسیده باید یک فراسو باقی بماند. با توجه به این مضمون، باید چنین نقطه نظری را به منزله آخرین گام در خفت و خواری بشریت تلقی کنیم. معهودا در عین حال بشریت از این لحاظ که این خفت و خواری را بسان ره آرردی ابله و حقیقی نشان می دهد و فقط این جنبه صوری وجود دارد که کسان دارای نفعی است - یعنی اینکه بشریت از طریق خود شناخت با این میجه گیری می رسد که شناخت اش هر چیزی جز حقیقت را درک می کنند به حد اعلی گستاخانه است. در این باره بعداً بیشتر سخن خواهیم گفت و منفعت این بیشتر، خاص علم مذهب در زمانه ماست که به ما رسیده است. من چنین دیدگاهی و چنین نتیجه ای را مستقیماً به مثابه مذاکره با کل طبیعت مذهب مسیح که طبق آن باید معبود را به طور شناختاری بشناسیم و ماهیت و ذات باری قبل از هر چیزی دیگری باید به این شناخت ارج نهد را اشعار می دارم. مسأله اینکه آیا از طریق ایمان، مرجعیت، اشراق یا، - آنطور که نامیده می شود - از طریق عقل، در این رابطه دارای اهمیتی نیست، زیرا شناخت مرتبط با نقطه نظری که توصیف کردیم، به همان اندازه با مضمون که اشراق از ماهیت الهی به

دست می دهد پایان و خاتمه یافته است که با مضمون معقولانه.
اما این همانا به سود معقولیت است که این دیدگاه و
خردمندی اش را در اینجا دقیق تر بررسی کنیم. مع الوصف باید به
عقب بازگردیم تا آن را به طرزی دقیق تر در نظر گیریم؛ پس به طور
کامل باید به آن پردازیم. بگذار جلب توجه به آن که منظور بیشتر این
درس گفتارها شناختن معبود است، در حال حاضر کفایت کند و
رضیح داده شود. درست انجام عکس آنچه انجام می دهد و به مثابه
دستگاه... ایو نهانی تلقی می کند.

۲- رابطه فلسفه مذهب با مذهب

قبل از هر چیز مشخص ترین آگاهی در مورد هدف مان باید این باشد:
که مذهب حی و حاضر و از پیش فرض شده در نزد هر کس موضوعی
است که صرفاً می خواهیم درک کنیم. بر ما نیست که در پی ایجاد این
شالوده باشیم؛ بلکه بیشتر از چیزی است که قبلاً باید به طور آشکار
در نزد هر کسی موجود باشد. مسأله ای نیست که چیزی در بشریت
جدید و بیگانه باشد. این همانند این است برای گنجاندن روحی
در یک سگ تا از آن طریق بتواند آفریده های روحانی را ببیند یا
چیزهای با مزه را بخورد، یا کاغذی را بجود، یا همانند کوششی است
تا شخص نابینایی را از طریق سخن با او درباره رنگ ها و ادوار به دیدن
نماید.

آنانی که قلب شان را هیچ گاه (فراسوی تکاپوی حیات متناهی) -
وسعت نمی بخشند - یا به اثیر محض نفس با تمتع نمی نگرند، کسانی
که شادی و آرامش لایزلی را احساس نکرده اند - ولو فقط به طور تیره و
تاری به شکل اشتیاق - دارای موضوعی نیستند که در اینجا از آن
سخن گوئیم. آنها شاید دارای تصویری از آن باشند، ولی مضمون چیز

خاصّ آنان نیست؛ موضوعی است بیگانه که با آن زور ورزی می‌کنند. می‌تواند چنین پیش آید که مذهب، در نفس از طریق شناخت فلسفی آن بیدار شود و اینکه احساس مذهبی در شخصی بدینسان به وجود آید، ولی این ضروری نیست و خودش هدف فلسفه بشمار نمی‌رود. و نه آنچه تهذیب که هدف موعظه‌گری و معطوف قلب و صفت مایه فاعل به مثابه این یک شخص است، خوانده می‌شود. به طبع فلسفه باید ضرورت مذهب را در خود و برای خود تکامل دهد و بنمایاند و درک کند که روح، پیش می‌رود و باید شیوه‌های دیگر خواست، و امیانت و احساس آن همراه با این شیوه مطلق‌اش پیش رود. ضرورت آن همان است که سرنوشت و حقیقت روح است. ولی این وظیفه‌ای متعارف است تا فاعل فردی را تا این ارتفاع بالا برد. هوی و هوس، کژی و سستی افراد می‌تواند در مقابل ضرورت ماهیت روحانی عام‌شان قرار گیرد؛ می‌توانند از آن منحرف شوند و بکوشند نظرگاهی خاصّ برای خودشان ایجاد کنند و به آن پای‌بند شوند. سوژه (فاعل) می‌تواند کاملاً به سادگی شرباشد، از این حق انتخاب نیز در چارچوب آزادی قرار دارد. لغزیدن به نظرگاه شده، نادرستی و کاهلی، یا اتخاذ این دیدگاه و دانسته به آن چسبیدن.

سیارات، رستنی‌ها و حیوانات نمی‌توانند از ضرورت هدایت، قوانین انواع، یعنی از حقیقت‌شان دور شوند. آنها آن چیزی‌اند که باید باشند؛ «هست» و «باید» تقسیم نشده‌اند. ولی آزادی بشری همان انتخاب آزادانه در درون خودش است و می‌تواند خود را از ضرورت بشری و قوانین جدا کند؛ می‌تواند علیه تمایل بشری کار کند و دست به عمل زند. بنابراین ولو شناخت فلسفی ضرورت دیدگاه مذهبی را بالصراحه دریابد، ولو اراده در واقعیت عدم جدائی‌اش را تجربه نماید، این امر قابلیت اراده را از اینکه بر سماجت‌اش اصرار ورزد و در

فاصله‌ای از ضرورت و حقیقت خاص‌اش جدا بایستاد، باز نمی‌دارد. به هر تقدیر، می‌تواند چنین واقع شود که مذهب، نخست از طریق فلسفه در ذهن و روح طلوع می‌کند، درست همان طور که احساس از مذهب به این وسیله بیدار می‌شود و از طریق راه‌های دیگری به آن می‌رسد. نخست از طریق آموزش کلی مذهبی که از زمان نوباوگی مان می‌گیریم، بیدار می‌شود. ولی همان طور که گفتیم این نباید بسان ضرورتی نشان داده شود؛ در مورد هر فردی، چنین نیست که انگار شناخت باید به وسیلهٔ به وجود آوردن مذهب در این یا آن موضوع خود را واداشته کند. از طریق سبکی توخالی از استدلال می‌توان علیه شناخت، به این مضمون که باقی می‌ماند، دلایلی اقامه نمود.

به این ترتیب شناخت همانا کمک راه و وسیله‌ای برای مذهب نیست و نمی‌تواند به حدی که باید هیچ کدام از آنها باشد؛ زیرا همان طور که گفتیم، غایت آن در شناختن درک مذهب است که از قبل وجود دارد و نه انجام چنین کاری این است که شخص را به مذهب می‌کشاند و نه هنگامی که چنین شخصی نه - یزی از مذهب داراست و نه می‌خواهد دارا باشد را مذهبی می‌نامند، چه رسد به اینکه معتقد باشیم، شناخت راهی اساسی به سمت مذهب است. به الهیات طبیعی متافیزیکی، انگار که باید بدین امر اکتفا کرد و نگریسته می‌شد. ولی فلسفه باید از پیش فرض کند که سوژه به نهایی این اندازه را داراست. و بعداً می‌توان دربارهٔ رابطهٔ دقیق شناخت با مذهب بیشتر سخن گفت.

مع الوصف هیچ‌کس در واقع آنچنان کاملاً گمراه، گم‌گشته، بد سگال و تیره‌بخت نیست که اصولاً مذهبی یا شناختی و آگاهی از آن نداشته باشد - ولو صرفاً از آن اندیشناک نباشد یا مشتاق‌اش نباشد یا بدان خصومت نرزد. زیرا ما انسانیم و نه حیوان، مذهب احساس یا

شهودی بیگانه برای ما نیست. ولی آنچه مهم است رابطه مذهب در نزد انسان با هر چیز دیگری در جهان - بینی، آگاهی، شناخت، مقاصد و علایق شان است؛ این رابطه ای است که شناخت فلسفی با آن سر و کار دارد و اصولاً بر اساس آن کار می کند.

۳- تضاد میان آگاهی مذهبی و سایر آگاهی ها

بدون بنسب فلسفی، رابطه مذهب با بقیه آگاهی ها چنان است که این دو در آن از یکدیگر درک می شوند. آنها دو نوع مشغولیت، دو قلمرو آگاهی را با وجود می آرند که میانشان متناوباً عقب و جلو می رویم. برای کارهای دنیوی و اوقارمان، شماری از روزهای کار را داریم که طی آن با علایق خاص، اهداف دنیوی، نیازها، تمتعات، خرسندی هایمان به طور کلی سر و کار داریم. آنگاه روز استراحت (یک شنبه) است، هنگامی که کلیه چیزها کنار نهاده می شود، هنگامی که خودمان را جمع و جور می کنیم، برای خودمان، یعنی برای ذات حقیقی مان و ماهیت اعلی اساسی که در درونمان است و از جذب شدن در کار و تلاش از هر نوع رها می شود.

آزاد از کار و در روحیه فکورانه، خودمان را فرقه حیات روزمره ارتقاء می دهیم. همین امر در مورد فعالیت علمی صادق می کند؛ در اینجا آنچنان باید به طور خاص قانون و غیره را بدانیم. اینها کلیه قلمروهای خاصی از شناخت اند که اساساً از علم از خدا که حردش علمی ویژه و خاص در مقابل شان است، متفاوت است.

با بررسی دقیق تر، این تفاوت به طور کلی دارای تغییر وجودی دوگانه است. مذهب در ابتدا چنین می نماید که دارای همان شأن و موقعیت شناخته شده در هر دو تغییر صوری باشد و از طرف دیگر تغییرات ظاهری بقیه حیات و آگاهی که تفاوت پدید می آورد. به این